



گلشن دهم: اماکن و مساجد منتسب به امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف

عنایت خاص حضرت عجل الله تعالی فرجه الشریف به اماکن منسوبه

[افراد] به محل‌هایی که منسوب به حضرت عجل الله تعالی فرجه الشریف است، زیاد مشرف می‌شوند، اما اکثر آن‌می‌دانند چه باید بخواهند. حضرت عجل الله تعالی فرجه الشریف همه جا را می‌بیند، اما به بعضی‌ها امکانه عنایت مخصوصی دارد؛ مثل مقام حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف در نجف اشرف که یک اتاق بیش نیست؛ اما در این اتاق چه روحانیتی محسوس است! اتاق مخیم (خیمه‌گاه) حضرت سیدالشهدا علیه السلام در کربلا نیز چنین است.

کرامات مسجد سهله

این شب‌های چهارشنبه، نجفی‌ها به طرف مسجد سهله سرازیر می‌شدند و خدا می‌داند که شب‌های چهارشنبه و روزهایش و... چه کرامت‌هایی و چه چیزهایی دیده شده است؛ عجایب و غرایب!

اقبال به مسجد سهله به جهت ظهور کرامات

خدا می‌داند چه کراماتی از علما در دو مسجد سهله^۱ و کوفه و مشاهد دیگر ظاهر و

۱. در روایات اهل بیت علیهم السلام فضایل فراوانی برای مسجد مقدس سهله بیان شده است. برای نمونه، ←



کشف شده بود که اهل علم نجف، به آن دو مسجد اقبال داشتند. آن تعبدها ناشی از واقعیاتی بود که از آنجا نشأت می گرفت.

سهله ایران

مسجد جمکران، [مسجد] سهله ایران است.

→ امام صادق عجل الله تعالی فرجه الشریف خطاب به ابوبصیر می فرماید: «هُوَ مِنَ الْبِقَاعِ الَّتِي أَحَبَّ اللَّهُ أَنْ يُدْعَى فِيهَا، وَمَا مِنْ يَوْمٍ وَلَا لَيْلَةٍ إِلَّا وَالْمَلَائِكَةُ تَزُورُ هَذَا الْمَسْجِدَ، يَعْبُدُونَ اللَّهَ فِيهِ، أَمَا إِنِّي لَوُكُنْتُ بِالْقُرْبِ مِنْكُمْ مَا صَلَّيْتُ صَلَاةً إِلَّا فِيهِ»؛ [مسجد سهله] از بقعه هایی است که خداوند متعال دوست دارد در آنجا خوانده شود؛ هیچ روز و شبی نیست، مگر این که فرشتگان این مسجد را زیارت می کنند و در آن به عبادت خدا می پردازند. اگر من در نزدیک شما (یعنی در کوفه) بودم، تمام نمازهایم را در آنجا می گزاردم». همچنین در بعضی از روایات، این مسجد محل نزول امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف و اهل شان معرفی شده است. (نک: المزار الکبیر، صص ۱۳۴-۱۳۵).

۱. مسجد شریف جمکران، موضع بسیار مقدسی است؛ به نحوی که خواندن نماز مخصوص آن معادل نماز خواندن در خانه کعبه شمرده شده و حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه الشریف شیعیان را به حضور و رغبت به این مکان امر فرموده است. از این مکان شریف، کرامات و عجایب زیادی دیده شده است و علمای بزرگ به خصوص علمای دلسوخته امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف، به رفتن به این مسجد و انجام دادن اعمال آن و توسل به حضرت عجل الله تعالی فرجه الشریف مواظب داشتند.

حضرت آیت الله بهجت رحمته الله نیز همواره به رفتن به این مکان مقدس مواظبت و مراقبت داشت و حتی در سنین کهولت نیز این کار را ترک نکرد و دیگران را نیز - به خصوص طالبان لقاء حضرت عجل الله تعالی فرجه الشریف و کسانی را که از ایشان دستوالعمل برای ملاقات حضرت عجل الله تعالی فرجه الشریف می خواستند - نیز تشویق می کرد که بسیار به این مسجد شریف مشرف شوند و نمازهای آن را ادا کنند؛ حتی وقتی برخی از بزرگان و شخصیت های متولی امور اجتماعی به محضر ایشان مشرف می شدند، معظّم له از آن ها می پرسید که آیا به جمکران مشرف شده اید و آن ها را به رفتن به این مسجد مقدس توصیه مؤکد می نمود و می فرمود:

«خدا می داند چه کرامات و عجایب و غرایبی از این مسجد دیده شده است.»

ما تبرکاً و تیمناً واقعه بنای این مسجد شریف را از کتاب «جنة المأوی» مرحوم محدث نوری رحمته الله که در ضمن مجلدات بحار الأنوار (ج ۵۳، ص ۲۳۳) چاپ شده است، نقل می کنیم.

در کتاب «تاریخ قم» اثر شیخ فاضل حسن بن محمد بن حسن قمی، به نقل از کتاب «مونس الحزین فی معرفة الحق و الیقین» تألیف شیخ صدوق آمده است: شیخ عقیف صالح حسن بن مثله درباره بنای مسجد جمکران به امر امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف می گوید:

من شب سه شنبه، هفدهم ماه مبارک رمضان سال ۳۷۳ ق در خانه خود خوابیده بودم. پاره ای از شب گذشته بود که ناگاه جماعتی از مردم به در خانه من آمدند و مرا از خواب بیدار کردند و گفتند: برخیز و مولای ←

→ خود، امام مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف را اجابت کن که تو را طلب نموده است.

حسن بن مثله می‌گوید: من برخاستم و آماده شدم و گفتم: صبر کنید تا پیراهنم را بپوشم. ناگهان ندایی از سمت در آمد که: این پیراهن تو نیست، لذا آن را رها کردم. خواستم شلووارم را بپوشم که ندا آمد: این برای تو نیست، شلووار خودت را بپوش. شلووارم را گرفتم و پوشیدم و رفتم کلید در را بردارم که ندا آمد: در باز است. وقتی به سمت در رفتم، جماعتی از بزرگان را دیدم. سلام کردم. جواب دادند و خوشامد گفتند و مرا به آن جایگاه که اکنون مسجد (جمکران) است، آوردند.

چون نیک نگاه کردم، دیدم تختی نهاده و فرش نیکو بر آن تخت گسترده و بالش‌های نیکو نهاده شده و جوانی در هیئت سی‌ساله، بر روی تخت بر چهار بالش تکیه کرده، بوده؛ پیرمردی در مقابل او نشسته و کتابی در دست گرفته بود و برای آن جوان می‌خواند و بیش از شصت مرد که برخی جامه سفید و برخی جامه سبز بر تن داشتند، بر گرد او روی زمین نماز می‌خواندند.

آن پیرمرد که حضرت خضر علیه السلام بود، مرا نشانند و امام علیه السلام مرا به نام خود خواند و فرمود: «برو به حسن بن مسلم بگو: تو چند سال است که این زمین را عمارت می‌کنی و ما خراب می‌کنیم. پنج سال زراعت کردی و امسال دیگر باره شروع کردی، و تو همچنان عمارت و زراعت می‌کنی. رخصت نیست که تو دیگر در این زمین زراعت کنی؛ باید هر چه از این زمین منفعت برده‌ای، برگردانی تا در این موضع مسجد بنا کنند. به حسن بن مسلم بگو: اینجا، زمین شریفی است و همانا خداوند متعال این زمین را از زمین‌های دیگر برگزیده و شریف کرده است؛ تو آن را گرفته، به زمین خود ملحق کرده‌ای! خداوند، دو پسر جوان از تو گرفت و هنوز هم متنبتّه نشده‌ای! اگر از این کار بر حذر نشوی، نعمت خداوند، از ناحیه‌ای که گمان نمی‌بری، بر تو فرو می‌ریزد.»

حسن بن مثله عرض کرد: سید و مولای من! مرا در این باره، نشانی لازم است؛ زیرا مردم سخن مرا بدون نشانه و دلیل نمی‌پذیرند و سخن من را تصدیق نمی‌کنند.

امام علیه السلام فرمود: «ما در اینجا علامتی می‌گذاریم که گواه گفتار تو باشد؛ تو برو پیام ما را ابلاغ کن. برو به نزد سید ابوالحسن و بگو که برخیزد و بیاید و آن مرد را بیاورد و منفعت چند ساله را از او بگیرد و به دیگران دهد تا بنای مسجد بنهند، و باقی وجوه را از "رهق" به ناحیه اردهال که ملک ما است، بیاورد، و مسجد را تمام کند، و نصف رهق را بر این مسجد وقف کردیم که هر ساله وجوه آن را بیاورند و صرف عمارت مسجد کنند.

و به مردم بگو که به این موضع رغبت کنند و عزیز بدانند، و چهار رکعت نماز در اینجا بگزارند: دو رکعت تحیت مسجد؛ در هر رکعتی، یک بار سوره حمد و هفت بار سوره قل هو الله احد (بخوانند) و تسبیح رکوع و سجود را هفت بار بگویند. و دو رکعت نماز صاحب الزمان علیه السلام بگزارند، بر این نسق (روش) که در هنگام خواندن سوره‌ی حمد، چون به «ایاک نعبد و ایاک نستعین» برسند، آن را صد بار بگویند، و بعد از آن، فاتحه را تا آخر بخوانند؛ رکعت دوم را نیز به همین طریق انجام دهند، و در رکوع و سجود تسبیح را هفت بار بگویند. هنگامی که نماز تمام شد، تهلیل (لا اله الا الله) بگویند و تسبیح فاطمه زهرا علیه السلام را بگویند. ←



→ آن‌گاه سر بر سجده نهاده، صد بار صلوات بر پیغمبر و آلش علیهم السلام بفرستند.»

و این نقل، از لفظ مبارك امام عنه السلام است که فرمود: «فَمَنْ صَلَّاهُما، فَكَأَنَّمَا صَلَّى فِي الْبَيْتِ الْعَتِيقِ»؛ یعنی هرکس، این دو رکعت (یا این دو نماز) را بخواند، گویی در خانه کعبه آن را خوانده است.

حسن بن مثله می‌گوید: در دل خود گفتم که تو اینجا را يك زمين عادى خيال می‌کنی؛ اینجا مسجد حضرت صاحب‌الزمان عنه السلام است و مقصودم آن جوانمردی بود که بر پشتی تکیه زده بود. پس آن حضرت به من اشاره کرد که برو!

چون مقداری راه پیمودم، بار دیگر مرا صدا کرد و فرمود: در گله جعفر کاشانی چوپان، بُزى است، باید آن بز را بخری. اگر مردم پولش را دادند، با آن پول خریداری کن، و گرنه پولش را خودت پرداخت کن. فردا شب آن بُز را بیاور و در این موضع ذبح کن. آن‌گاه روز چهارشنبه هجدهم ماه مبارک رمضان، گوشت آن بُز را به بیماران و کسانی که مرض صعب‌العلاج دارند، انفاق کن که خداوند همه را شفا دهد. آن بُز، ابلق است و موهای بسیار دارد. هفت نشان سفید و سیاه، هر یکی به اندازه يك درهم، در دو طرف آن است که سه نشان در يك طرف و چهار نشان در طرف دیگر آن است.

آن‌گاه به راه افتادم. يك بار دیگر مرا فرا خواند و فرمود: هفت روز یا هفتاد روز در اینجا می‌مانی، اگر بر هفت روز حساب کنی، بر شب قدر منطبق می‌شود که بیست و سوم ماه رمضان است و اگر بر هفتاد روز حساب کنی، بر بیست و پنجم ذی‌القعدة منطبق می‌شود و هر دو روزهای مبارکی هستند.

حسن بن مثله می‌گوید: من برگشتم تا به خانه رسیدم و همه شب را در اندیشه بودم تا صبح طلوع کرد. نماز صبح را خواندم و به نزد علی بن منذر رفتم و آن داستان را با او در میان نهادم.

پس او با من آمد، تا به جایگاهی که دیشب مرا به آنجا برده بودند، رسیدیم. پس حسن بن مثله گفت: به خدا سوگند که نشان و علامتی که امام علیه السلام فرموده بود، اینجا نهاده و آن، این که حدود مسجد، با میخ‌ها و زنجیرها مشخص شده است.

آن‌گاه به نزد سید ابوالحسن الرضا رفتیم. چون به سرای وی رسیدیم، غلامان و خادمان ایشان گفتند: از اول بامداد، سید ابوالحسن در انتظار شما است. شما از جمکران هستید؟ گفتیم: آری. پس وارد شدم و سلام گفتم؛ جواب نیکو داد و بسیار احترام کرد و مرا در جای نیکو نشاناند.

پیش از آن که من سخن بگویم، او سخن آغاز کرد و گفت: ای حسن بن مثله! من خوابیده بودم. شخصی در عالم رؤیا به من گفت: شخصی به نام حسن بن مثله، بامدادان از جمکران پیش تو خواهد آمد؛ به آنچه بگویدی، اعتماد کن و گفتارش را تصدیق کن که سخن او، سخن ما است. هرگز سخن او را رد نکن! از خواب بیدار شدم و تا این ساعت در انتظار تو بودم.

حسن بن مثله، مشروح داستان را برای او نقل کرد. سید ابوالحسن دستور داد بر اسب‌ها زین نهاند، سوار شدند و به سوی ده (جمکران) رهسپار گردیدند.

چون به نزدیک ده رسیدند، جعفر شبان را دیدند که گله‌اش را در کنار راه به چرا آورده بود. حسن بن مثله، ←

کرامتی درباره مسجد جمکران

پیرمردی قمی که شکسته بند بود و آدم راستگویی بود، به نام مشهدی حسین خاله - که برای بنده هم آمد، چون شانۀ درد می کرد و بدون این که دست بزند، چیزهایی را گفت که عمل آن مفید بود - او برای ما نقل کرد که چهل سال قبل مسجد جمکران نیاز به سفیدکاری داشت و من خیلی میل داشتم مسجد جمکران را سفید کنم. از آنجا که بسیار به این کار تمایل داشتم، ولی وسیله نداشتم، به حرم حضرت معصومه علیها السلام مشرف شدم و خودم را به ضریح چسباندم و از آن حضرت خواستم از خدا بخواهد که امکانات لازم برای انجام این کار فراهم شود و من موفق بشوم که این اتاق های مسجد را سفید کنم.

نمی دانم در حال خواب یا بیداری، صدایی شنیدم که به من فرمود: به فلان تاجر یا کاسب مراجعه کن، او امکانات لازم را در اختیار شما خواهد گذاشت. به او مراجعت کردم، آدمم او را پیدا کردم و گفتم: شما وسیله دارید برای این که ما آنجا را سفید کنیم؟ او هم موافقت کرد و گفت: بله، حاضر است و قدری پول در اختیارم گذاشت. ما چهار یا پنج نفر با خودمان برداشتیم و رفتیم آنجا که مشغول کار بشویم. در خواب به من فهمانده بودند که گچ و لوازم کار و ترتیبات مصالح را مهیا می کنند.

رفتیم آنجا و تا وارد شدیم، دیدیم یک پیرمرد [که] ریشش جوگندمی است و عمامه

→ به میان گله رفت؛ آن بز که از پشت سر گله می آمد، به سویش دوید. حسن بن مثله، آن بز را گرفت و خواست پولش را پرداخت کند که جعفر گفت: به خدا سوگند! تا به امروز من این بز را ندیده بودم و هرگز در گله من نبود؛ جز امروز که در میان گله، آن را دیدم و هرچه خواستم که آن را بگیرم، میسر نشد، ولی الآن برای شما آمد.

پس مطابق دستور سید، آن بز را به جایگاه آوردند و در آنجا سر بریدند. سید ابوالحسن الرضا به آن محل معهود آمد و حسن بن مسلم را احضار کرد و منافع زمین را از او گرفت. آن گاه وجوه رهق را نیز از اهالی آنجا گرفتند و به ساختمان مسجد پرداختند و سقف مسجد را با چوب پوشاندند.

سید ابوالحسن الرضا، زنجیرها و میخ ها را به قم آورد و در خانه خود نگهداری کرد. هر بیمار صعب العلاجی که خود را به این زنجیرها می مالید، در حال، شفا می یافت.

ابوالحسن محمد بن حیدر می گوید شنیدم ابوالحسن الرضا وفات کرد و در محله موسویان (خیابان آذر فعلی) مدفون شد. یکی از فرزندانش بیمار گردید؛ داخل اتاق شده، در صندوق را برداشت، زنجیرها و میخ ها را نیافت.



سفیدی [یا پارچه ی سفیدی بر سر] دارد، آمد آنجا و گفت: شما می خواهید اینجا را درست کنید؟ گفتم: بله. گفت: اینجا دو روز و نصف کار دارد. هر اتاق مسجد یک روز، و این اتاق خادم - یک اتاق کوچکی بود که فلان کس آنجا اعتکاف می کند، همیشه آنجا هست - نصف روز کار می برد؛ آن را هم سفید کنید. دو روز اول مال از این باغ کنار مسجد پانزده من و روز سوم نصف آن گچ می آورد و در این اتاق کناری می ریزد، و شما مشغول کار بشوید، لکن شرطش این است که شما غذایتان را به ما حواله کنید و صبحانه و نهار شما هم با من باشد. گفتم: چطور حساب می کنید؟ گفت: یک جوری حساب می کنیم که برای شما خوب بشود. گفتم: شما کجا هستید؟ گفت: فلان جا!

در هر حال، آن مرد هر روز پانزده من از باغ کنار مسجد گچ می آورد و در این اتاق روبه روی مسجد می ریخت و صبحانه و نهار هم می آورد، و مشغول می شدیم و کار می کردیم؛ و آن نصف روز دیگر هم هفت من و نیم آورد و کار را خلاص کردیم. پس از پایان کار به رفقای کارگر گفتم: شما اینجا باشید، من می آیم خدمتتان و با هم می رویم. رفتیم با آن شخص تسویه حساب کنم، رفتیم آنجایی که به من نشان داده بود؛ دیدم آنجا اصلاً مسکونی نیست و احدی آنجا رفت و آمد نمی کند و جای سکنا ی کسی نیست، و هر چه تفحص کردم، او را نیافتم و باغی که از آن گچ می آوردند را هم ندیدم. هر چه بیشتر رفتم، چیزی ندیدم. با خود گفتم: این آقا در [آبادی] جمکران است، اگر باشد این نزدیک ها هست، بروم بینم آنجا می توانم کاری کنم [و او را] پیدا کنم؛ به آبادی نزدیک جمکران رفتم و سراغ آن مرد را گرفتم و از هر کسی داشت می آمد این طرف، سؤال کردم: آقایی با این شکل و شمایل در جمکران سراغ دارید؟ [گفتند:] اصلاً چنین کسی با چنین خصوصیتی که تو می گویی، در جمکران نیست! مایوس شدم و با خود گفتم: بیچاره شدم! خدایا! ما چه کار کنیم؟ آدمم کار خیری انجام دهم، اکنون مشغول الذمه شدم. ما آمدیم مستحب به جا آوریم، الآن این همه واجب به گردنم شد، این همه گچ به ما داد و صبحانه و نهار و شام و غیره برای ما آورد. این ها را حساب نکنیم و برویم؟ کار مستحب به جا آوردیم! کارگراها هم منتظر بودند، آنجا رفته ام و طول داده ام. از شدت ناراحتی و ناچاری این صدا از من بلند شد: ای کسی که مراسم گردان

کردی، به حق فلان بیا و ما را از سرگردانی نجات بده.

او می‌گفت: کسی را ندیدم، ولی دیدم یک صدایی آمد و گفت: «حسین! مرا نشناختی؟!» مثل این که حضرت خضر علیه السلام بود. فهمیدم متعارف نیست. گفتم: هان، او از این‌ها نبوده است؛ از این‌هایی که من خیال می‌کنم، نبوده است. از ملازمان آقا عجل الله تعالی فرجه الشریف بوده، کی بوده، هرچی بوده، از این‌ها نبوده که فکر این را بکنم که الآن مشغول الذمه دارم می‌روم. خاطر جمع شدم و رفتم، اما از آن‌ها که معطلشان، کردم می‌ترسیدم [که اعتراض کنند]. با خود گفتم: اگر عمله‌ها گفتند چرا دیر کردی، جواب آن‌ها را چه بگویم؟ ولی وقتی به آن‌ها رسیدم، دیدم می‌گویند: چه خوب زود آمدی! خیلی تعجب کردم خیلی خوشحال هستند؛ خیلی تعجب کردم!

هر هفته می‌آمدم جمکران، این هفته هم باز هم آمدم. یک نگاهی کردم، گفتم: تو این همه هفته‌ها می‌آمدی جمکران، نفهمیدی روبه‌روی مسجد جمکران باغ نیست؟ اینجا باغ کجا هست؟ کأنه تمام این‌ها را خواب دیده‌ام! با این که هر هفته به جمکران می‌رفتم، گویا در آن مدت خواب بودم و با آنچه قبلاً می‌دیدم، کاملاً متفاوت بود؛ زیرا در آن مدت در کنار مسجد باغ بود و اتاقی مقابل مسجد که آن آقا گچ را در آنجا می‌ریخت، در حالی که قبلاً پهلوی مسجد باغی نبود که از آن باغ گچ بیاید، و نیز هیچ اثری از اتاق روبه‌روی مسجد که گچ را در آنجا می‌ریخت، دیده نمی‌شد. آنجا بیابان محض بود، ولی در این میان سفیدکاری شدن مسجد یقینی بود و خواب و خیال نبود، و واقعاً مسجد سفید شده بود! حتی هفته بعد رفتم ببینم آیا واقعاً مسجد را گچ‌کاری کرده‌ام یا در خواب بوده، دیدم سفید شده و حتی حجره خادم هم سفید است.

بالآخره کسی که می‌تواند، این را غنیمت بشمارد!

آثار تشرّف به جمکران

آقای سیّد حسن - رفیق یزدی ما - می‌گفت: بچه‌ای داشتیم که دو سه روزه بود؛ حالش خراب شده بود؛ نمی‌دانم تب کرده بود و یا چیز دیگری شده بود. گفتند: این را باید به مریض‌خانه ببرید و سرم بزنید. می‌گفت: من بچه به این کوچکی را ببرم مریض‌خانه و به



او سرم وصل کنم؟! من این کار را نمی‌کنم! یک راست به جمکران رفتم و در آنجا متوسل شدم. گفتم که من از اینجا نمی‌روم، مگر این که حوائجم را بگیرم. شب در خواب دیدم که حضرت در محراب نشسته است و هر کسی می‌آید، یک چیزی می‌نویسد و به او می‌دهد. من هم رفتم خدمتشان. به من فرمود: سید حسن، سید اصغر تو خوب می‌شود. عرض کردم: علامتی بفرمایید. فرمود: خب، علامت این که می‌گویم خوب می‌شود [این است که] حالش در شدت [و سختی] بود، [ولی] صبح که می‌روی و از این‌ها می‌پرسی، می‌گویند: بهتر است و مرضش تخفیف پیدا کرده و عصر دیگر به کلی رفع می‌شود؛ این یکی، خب، خانه می‌خواستی؟ گفتیم به تو خانه بدهند. کربلا می‌خواهی بروی؟ یک ماه دیگر تو می‌روی و دیگران هم می‌روند.

[می‌گوید:] آمدم خانه و پرسیدم بچه چطور است؟ گفتند: بهتر از سابق است و عصر هم [مرضش] به کلی رفع شد!

خانه را هم یک کسی آمد گفت: شما خانه نمی‌خواهی؟ زمینش را من تهیه می‌کنم یا من [پولش را] می‌دهم. یکی دیگر هم گفت: آقا! نمی‌خواهی [در] این زمینی که داری، خانه درست کنی؟ شفته ریزی و این‌ها را من می‌کنم. هر کسی خودش ابتدائاً آمد [و بخشی را قبول کرد] و خانه درست شد! سال‌ها در آن خانه نشست و آن را هم فروخت و یک خانه دیگر گرفت و الآن به گمانم آن را هم دارد می‌فروشد که یکی دیگر بگیرد. قضیه کربلایش ماند. یک چیزی هم راجع به دعای ندبه و دعای فرج [در نقل ایشان] بود و این کلمه هم بود که «فرج من نزدیک است».

مشهد بودیم، به یکی از رفقا گفتیم: یک کسی سه تا مطلب داشت که دوتایش درست درآمده است. این هم که [او از حضرت علیه السلام نقل می‌کند و] می‌گوید «فرج نزدیک است»، شاید ملحق به آن است و این هم درست باشد.

گفت: خب، آن آقا کربلا که می‌خواست، رفت؟ گفتم: نه آقا، یک ماه و نیم از این خوابش گذشته است، هنوز از او فوت نشده. معلوم نیست، شاید [محقق] بشود. گفت: آخر، حواله‌ها مختلف است؛ به آن آقا بگو برود کربلا، من خرجش را می‌دهم!

من هم آمدم به او گفتم. مثل این که آن موقع پنج هزار تومان کافی بود. او هم پنج هزار

تومان برای او حواله داد. از اینجا با کاروان یزد رفت.

[و این سفر مطابق بود با همان وعده ای که حضرت عَلَيْهِ السَّلَام به او داده بود که] یک ماه دیگر همه می روند [تو هم می روی].! یک ماه دیگر، آن کربلای هشت روزه ای شروع شد که آن وقت ها [می رفتند]. می گفت: هشت روز که داشت می گذشت، کاروان ما می خواستند برگردند. یکی آمد و به من گفت: آقا! میل دارید که این هشت روزتان را من پانزده روز بکنم؟ گفتم: بله، از خدا می خواهم! ما [سفرمان را] پانزده روز کردیم و رفقای ما رفتند. پانزده روز شده یا نشده، یک کس دیگر یا همان شخص [قبلی] گفت: آقا! اجازه می دهید این پانزده روزتان را بکنیم یک ماه؟ گفت: چنین چیزی را از خدا می خواهم! گفت: ما دیگر آنجاها را سیر زیارت کردیم؛ سیر! بعد از یک ماه آمدیم.

مقصود این که این طور چیزها از جمکران دیده است. عجایب و غرایب!

مسجد جمکران؛ ملجأ پاکان

عده ای از پاکان و نیکان با حضرت صاحب عَلَيْهِ السَّلَام سؤال و جواب می کنند و حاجت می طلبند و جواب می گیرند و در مسجد جمکران، صدای آن حضرت را می شنوند.

دیدار امام عصر عَلَيْهِ السَّلَام در مسجد جمکران

این جمکرانی که اینجا هست، انصافش این است که شباهت به همان مسجد سهله دارد. آن قدر اینجا کرامت ها دیده شده است، خدا می داند که عجایب و غرایب است؛ چه در خواب و چه در بیداری. همین تقریباً دو هفته قبل، یک نفر از کسانی که خیلی آنجا رفت و آمد دارد و چیزها دیده است، و از جمکران عجایب دیده - به طوری که ما در جریان کارش بوده ایم و هر چه در خواب دیده، در بیداری محقق شده است - برای من نقل کرد که همین تازگی این قضیه اتفاق افتاده است؛ گفت: در خود داخل مسجد [جمکران] خدمت حضرت عَلَيْهِ السَّلَام رسیدم؛ چیزهایی به من فرمود و ضمن فرمایشاتش این بود که

۱. از اینجا روشن می شود که مقصود از این که «یک ماه دیگر می روی»، این نبوده است که دقیقاً سی روز دیگر به کربلا خواهی رفت، بلکه منظور این بوده است که در ماه بعدی مشرف خواهی شد.



یزدی هستی. و حال آن که هر کس او را ببیند، نمی گوید که یزدی است. پدرانش یزدی بودند، این ها دیگر قمی حساب می شوند.

تعجبش هم از این بود که می گفت: با من صحبت می فرمود، رسید به این آخر کاری [فرمود]: «به دل سوختگان ما بگویید برای من دعا کنند». این آخرین کلمه اش بود، همین که این کلمه را خلاص کرد، جلوی چشم من بود، [ناگهان] دیدم که نیست! من هم تا به حال چنین چیزی نشنیده بودم. نوعاً [نقل می کنند که] یک قدری آن طرف تر می روند و یا پشت دیواری می روند، بعد غایب می شوند. بعد آدم می رود، می بیند کسی نیست. [او می گفت] اما من تعجبم از این است که جلوی من بود، صحبتش را که خلاص کرد، دیدم هیچ کس نیست!

این هم یکی از شواهد صادق بودن قضیه است. البته خودش کرامت ها دیده؛ خواب هایی که در بیداری زود اثرش ظاهر می شود. الی ماشاءالله کرامت ها از اینجا (مسجد مقدس جمکران) دیده اند. واقعاً همین کثرت کرامت هایی که اینجا دیده شده خود قوی ترین سند است که این مکان مورد عنایت [امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشريف] است.

برآورده شدن حوائج در مسجد جمکران

[طلبه ای] می گفت: من برای سربازی گیر افتاده بودم. طلبه بوده است. آقا شیخ حسنعلی [نخودکی] گفت: شما برو مسجد جمکران! و از مشهد به جمکران حواله اش

۱. شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی (۱۲۷۹-۱۳۶۱ق)، از علمای قرن سیزدهم و چهاردهم هجری قمری و از عرفای صاحب کرامت و اهل سیر و سلوک بود. ایشان تحصیلات علوم دینی را در اصفهان و نجف اشرف گذراند، و از محضر اساتیدی چون جهانگیرخان قشقایی، سید مرتضی کشمیری و سید محمد کاظم طباطبایی یزدی بهره برد. از ایشان کرامت های بسیاری نقل شده است. مردم او را مستجاب الدعوه می دانستند و بسیاری از حاجت مندان و بیماران به او پناه می بردند. ایشان هم با نوشتن دعا و حرز گره از کار آن ها و امی کرد. در عین حال هیچ ادعایی هم نداشت و تنها به خدا توجه داشت. ساده زیستی و تواضع دو ویژگی بارز این عالم ربانی بود. درباره کرامات ایشان از آیت الله بهجت رحمته الله علیه نقل شده است: «کسی پیش آشیخ حسنعلی نخودکی رفت و گفت فلان کس را عقرب نیش زده، چه کنیم؟ شیخ نخودکی دعایی بر یک استکان آب خواند و به مرد گفت بیا بنوش. آن مرد گفت: دیگری را عقرب گزیده، این آب را ببرم به او بدهم بنوشد. شیخ جواب داد: تو بنوش، او خوب می شود.»

می دهد. می گوید: با ناراحتی [راه افتادم]؛ چون اصلاً تا خود جمکران آمدن معرضیت داشت برای این که پاسبان ها متعرض بشوند.^۱ در زمان رضاخان [بوده]. بالاخره رفت مسجد جمکران و شب هم آنجا ماند؛ [ولی] چیزی نفهمید! باز هم آمد قم که برود [به مشهد]. بر یک طلبه دیگری وارد می شود و می گوید من برای این مطلب آمده ام. او گفته بود: رئیس شهربانی [یا یکی از مسئولین] با من نسبتی دارد و من به او مراجعه می کنم [که کار تو را درست کند]. رفته بوده پیش رئیس شهربانی و رئیس شهربانی گفته بود: معافیت ابدی ممکن نیست و راهی ندارد، [ولی] تا یک سال [معافیت] ممکن است.

[آن طلبه سرباز می گوید: با خود] گفتم: خوب، این غیر از آن [چیزی] است که [شیخ حسنعلی نخودکی به من گفت که] حل مطلب دست حضرت عَلَيْهِ السَّلَامُ است! معذک از ناچاری گفتم: خب، باشد! او گفت: [آن طلبه] نوشته را از شهربانی گرفت و آورد به من داد. نگاه کردم و دیدم که بله، معافیت تا یک سال است، ولی این معافیت نامه، برای نوشته اش تاریخ ندارد. تاریخ نگذاشته و یادش رفته تاریخ بگذارد. می گفت: تا بودیم، هر وقت [برای سربازی حکومت] به من مراجعه می کردند، این را نشان می دادم و دیگر کسی با من کار نداشت. آقا شیخ حسنعلی خبر داده بود که «کار در جمکران درست می شود».^۲

بهترین معرف این مکان، خودش است

ما معتقدیم که این مشاهد مبارک و مساجدی مانند مسجد جمکران، بی نیاز از معرفی اند و اگر کسی بگوید: رفتیم و چیزی در آنجا نیافتیم، به حسب ظاهر باید گفت از روی اعتقاد صحیح نرفته است؛ یا برای امتحان رفته یا همین طوری رفته است. به هر حال، بهترین معرف این مکان ها، خودشان هستند.

۱. یعنی اساساً خود رفتن به مسجد جمکران خطر داشت، چون ممکن بود مأمورانی که در طول مسیر هستند، مرا به جهت نرفتن به سربازی دستگیر کنند.

۲. معظم له نه تنها آثار معنوی تشرف به جمکران را برمی شمرد، بلکه علاوه بر آن می فرمود: کسی که ملتزم است هر هفته - ولو از قم - به جمکران مشرف شود، همین کار مسافرت و تعویض خون و تغییر حال و هوارا برای او می کند.



در محل مسجد اصلی (جمکران) نماز بخوانید.

بقعه ای از بقاع پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

جمکران، بقعه ای است همچون بقاع پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ.

مقام امام مهدی عَجَّلَ اللهُ تَعَالَى فُرُجَةَ الشَّرِيفِ در مسجد سهله

شاید سید بحرالعلوم رَحِمَهُ اللهُ آن مقام حضرت مهدی عَجَّلَ اللهُ تَعَالَى فُرُجَةَ الشَّرِيفِ را که در مسجد سهله است، ساخته و احداث کرده است. قبل از ایشان، شاید نبوده است. نمی دانم، یادم نیست که قبل از سید بحرالعلوم این مقام مهدی عَجَّلَ اللهُ تَعَالَى فُرُجَةَ الشَّرِيفِ اینجا بوده است یا نه. در کتب ادعیه که برای هر مقامی یک دعایی دارد، برای این مقام ندارد و اسمی از این مقام در آن نیست. با این که غیر این مقام، هیچ مقامی گنبد و دستگاه ندارد. اصلاً واقعاً یک موطن و مقامات عجیبی است! حیف است با تمکن، کسی از این مقامات گذر نکند!

مقام امام مهدی عَجَّلَ اللهُ تَعَالَى فُرُجَةَ الشَّرِيفِ در وادی السلام

یک نفر از مؤمنین از مشهد پول زیادی را برای مصرف طلاب و اهل علم به نجف اشرف برد تا به علما بدهد. خب البته اگر به اهل علم و طلاب می خواست بدهد، باید به یک مرجعی می داد [که بین آن ها تقسیم کند]. می گفت: همه را برداشتم به یک نفر دادم. بعد از این که دادم، پشیمان شدم که چرا همه را به یک نفر دادم. باید این ها را بین علما

۱. بعد از توسعه مسجد مبارک جمکران، مسجد اصلی که به امر امام زمان عَجَّلَ اللهُ تَعَالَى فُرُجَةَ الشَّرِيفِ ساخته شده بود، قسمتی از مسجد بزرگ تر شد که اکنون نیز پشت محراب فعلی مسجد واقع شده است و ظاهراً مساحت آن بیش از حدود بیست و پنج متر نیست. زائرین به راحتی می توانند حدود مسجد اصلی را پیدا کنند زیرا با سنگ فرش های سیاه رنگ مرز آن مشخص شده است. حضرت آیت الله بهجت رَحِمَهُ اللهُ می فرمودند که مکانی که مسجد اصلی است روحانیت و حال و هوای دیگری دارد!

۲. مبلغ آن پول سیصد تومان بوده که مبلغ بسیار زیادی در آن زمان محسوب می شده است و آن شخص تمام آن پول را به حضرت آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی رَحِمَهُ اللهُ داده بود.

